



بسم الله الرحمن الرحيم

بررسی مشروعیت اوراق مرابحه قابل تبدیل به سهام

بحث در مورد اوراق مرابحه بود و گفته شد که برخی از انواع آن، محل کلام است، لذا نیاز به بررسی دارد: یکی از اوراق مرابحه، اوراق مرابحه قابل تبدیل به سهام است.

با این فرض که مشروعیت اصل اوراق مرابحه را پذیرفته باشیم و خرید و فروش اولیه اوراق مرابحه، اشکالی نداشته باشد به این دلیل که نوعی خرید نقد و فروش نسیه است و یا در برخی موارد (اوراق مرابحه عام) شبیه بیع العینه است و در آنجا نیز خرید نقد و فروش نسیه رخ می‌دهد با این تفاوت که خریدار و فروشنده یک نفر است (یعنی دوباره به همان شرکت می‌فروشند) و مفروض این باشد که الزام و شرط در میان نیست و طرفین مختار هستند و محدوداتی که قبلاً گفته شد، پیش نمی‌آید؛ با توجه به همه این پیش فرض ها باید بحث کنیم که آیا اوراق مرابحه قابل تبدیل به سهام نیز مشروع است یا این اوراق مشکلات و شبهات دیگری نیز دارند؟

تعریف اوراق مرابحه قابل تبدیل به سهام در ماده ۲۴ چنین آمده است:

«اوراق مرابحه قابل تبدیل به سهام، اوراق مرابحه ای است که توسط ناشر منتشر و در سررسید نهایی به سهام بانی تبدیل می‌گردد».

همچنین در ماده ۲۵ در مورد منتشر کننده این اوراق آمده است، که انتشار این اوراق، اختصاص به شرکت‌های سهامی عام دارد:

«شرکت‌های سهامی عام با رعایت ضوابط مربوط می‌توانند تقاضای تأمین مالی از طریق انتشار اوراق مرابحه قابل تبدیل به سهام نمایند»

زیرا که وقتی در سر رسید، طلب خریداران قرار است تبدیل به سهام شود، پس شخصی که مرابحه با آن انجام شده است، باید شخص حقوقی شرکت سهامی عام باشد تا چنین امکانی داشته باشد و سهام داشته باشد و خریدار اوراق مرابحه بتواند به جای طلبش، سهام خریداری کند. و از طرفی شرکت های سهامی خاص، نمی‌تواند دیگران از او سهام خریداری کنند، فلذا منتشر کننده این اوراق منحصر در شرکت سهامی عام می‌شود.

برای بررسی مشروعیت اوراق مرابحه قابل تبدیل به سهام، چندین صورت نسبت به تبدیل نهایی طلب به سهام قابل طرح است:

صورت اول

در ضمن مرابحه اولیه که همان معامله دوم است (یعنی زمانی که شرکت سهامی از خریداران اوراق مرابحه، کالایی را به صورت نسیه‌ای می‌خرد) شرط کرده باشند به صورت شرط نتیجه که در سر رسید، طلب شخص خود به خود به سهام تبدیل شود یعنی نتیجه این نقل و انتقال و اینکه خریداران اوراق مرابحه مالک سهام شوند و بدهی شرکت ساقط شود، این نتیجه شرط شود و نیاز به معامله و انشاء جدید در سر رسید نباشد. (یعنی همانطور که اگر چنین شرطی نمی‌شد، در سر رسید خریدار می‌توانست با طلب خودش، سهامی را خریداری کند و مالک سهام شود، در اینجا نیز همان نتیجه، شرط می‌شود تا خود به خود این اتفاق بیافتد و نیاز به انشاء و معامله جدیدی نباشد)



صحت این فرض متوقف بر این است که شرط نتیجه در اموری مثل نقل و انتقال، تملیک و تملک نافذ باشد، که این مطلب در فقه بحث شده است که شرط نتیجه در مواردی نافذ است که آن چیزی که شرط شده است، احتیاج به سبب خاص نداشته باشد ولی اگر نیاز به سبب خاص داشته باشد مثل نکاح که نیاز به ایجاب و قبول خاص دارد (مثلاً معامله کنند و در ضمن آن شرط شود که خانم و آقای با یکدیگر زن و شوهر شوند تا خود به خود این اتفاق بیافتد) که این موارد مشمول «المؤمنون عند شروطهم» نمی‌باشد و در این موارد این مطلب نافذ نیست بلکه نیاز به سبب خاص است و این نتیجه و شرط فی نفسه باید مشروعیت داشته باشد، در حالی که زوجیت بدون عقد نکاح، مشروعیت ندارد.

لذا باید مشخص شود که تملیک و تملک نیاز به سبب خاص دارد - کما اینکه برخی قائل‌اند - که در این صورت، شرط نتیجه در این موارد نافذ نیست و نمی‌تواند راه حلی برای این اوراق باشد ولذا این شرط، شرط باطلی می‌شود؛ لکن برخی از فقهای بزرگ فرموده‌اند که در اینجا نیز بدون سبب ملکیت رخ نداده است - که بعید نیست همین قول صحیح باشد - و سبب آن، همین شرط است؛ زیرا که ملکیت نیاز به سبب خاص ندارد که مثلاً حتماً باید بیع رخ بدهد بلکه نیاز به سبب ما دارد و خود به خود حاصل نمی‌شود، در اینجا نیز تملیک و تملک بدون سبب رخ نداده است بلکه به سبب آن شرط ضمن عقد رخ داده است. و واضح است که سبب خاص مثل اینکه حتماً باید بعثت و قبلت گفته شود، لزومی ندارد.

بنابر پذیرش این مبنا، اگر به نحو نتیجه شرط کنند که در سررسید، طلب با سهام جابه‌جا شوند و شخص مالک سهام شود و شرکت نیز بدهکاری ای نسبت به آن شخص نداشته باشد. در این صورت، دیگر شبهه ای باقی نمی‌ماند و مشروع است.

صورت دوم

«فعل» را شرط می‌کنند یعنی شرط می‌کنند که در سررسید «معامله» انجام بدهند، به این معنا که خریدار اوراق مرابحه، شرط می‌کند که در سررسید اوراق، در مقابل طلبی که او از شرکت دارد، شرکت سهامی به او بفروشد. البته در اینجا شرط فعل به دو نحو می‌باشد:

۱. خریدار اوراق مرابحه، شرکت را وکیل می‌کند که از طرفش سهام را بخرد.
۲. خریدار اوراق مرابحه، از طرف شرکت وکیل می‌شود که سهام را به خودش بفروشد و برای خودش بخرد.
که در هر دو نحو، از طرف شخص حقیقی، از جهت وکالت فی نفسه مشکلی ندارد ولی از شخصیت حقوقی که مثلاً قابلیت وکالت دارد یا نه، توضیح آن خواهد آمد.
در هر صورت یا شرکت وکیل است یا شخص خریدار وکیل است و یا اینکه هیچ یک وکیل نیستند بلکه با یکدیگر معامله انجام می‌دهند. (البته این فرض سوم، بسیار دور از واقعیت و خارج است).

در فرضی که شرکت وکیل است، دو شبهه مطرح است و در جایی که شخص حقیقی وکیل است، یک شبهه مطرح است.

شبهه مشترک در هر دو فرض:

همان طور که قبلاً نیز این اشکال مطرح شد، اگر در معامله ای «الزام» وجود داشته باشد، معامله نامشروع است و در اینجا نیز چون شرط کرده‌اند، شرکت ملزم به فروختن سهام است و لذا «إن شاء أخذ و إن شاء ترک» صادق نمی‌باشد و از آنجایی که یکی از شرایط صحت معامله، اختیار طرفین است و در اینجا شرکت سهامی عام که سهام را به خریداران اوراق مرابحه می‌فروشد، ملزم به این کار است - چه خودش در خرید و فروش وکیل باشد و چه خریدار وکیل باشد - .

پس اگر اصل قرارداد مرابحه به همراه الزام نبود و صحیح بود، در اینجا (اوراق مرابحه قابل تبدیل به سهام) از آنجایی که شرط



و الزام تبدیل به سهام وجود دارد، مشروعیت این شرط از بین می‌رود. و اگر قائل شویم که شرط فاسد، مفید نیز می‌باشد، در این صورت مرابحه اول نیز باطل می‌شود ولی اگر همانطور که مشهور می‌گویند، قائل شویم که شرط فاسد، مفید نیست، در این صورت مرابحه اول، مشروع است و مشکلی ندارد ولی شرکت ملزم به این نیست که در مقابل بدهی ای که به خریداران اوراق مرابحه دارد، سهام خود را بدهد و می‌تواند سهام خود را نفروشد.

پاسخ

با توجه به ادله ای که برای شرطیت اختیار اقامه شدند، مشخص می‌شود که شرطیت اختیار و عدم الزام به معامله، تنها در مورد بیعی شبیه بیع العینه، مطرح بود یعنی در خرید و فروشی که برای فرار از ربا و به عنوان حيله ربا می‌باشد، شرط شده است که الزامی به انجام معامله وجود نداشته باشد و لذا با توجه به اینکه اصل مرابحه در مانحن فیه، نیز شبیه این صورت بود، گفته شد که نباید طرفین ملزم به انجام بیع باشند. اما در محل بحث که بحث از تبدیل اوراق به سهام است، ربط و شباهتی به بیع العینه ندارد بلکه معامله‌ای دیگر است که در ضمن مرابحه‌ای که انجام شده است، این بیع جدید نیز شرط شده است. پس دلیلی نداریم که اینگونه شرط‌ها نافذ نیستند و اینگونه الزام‌ها موجب بطلان بیع می‌شود. پس هر چند در اینجا الزام وجود دارد ولی اینکه سهام را در مقابل طلب، به شخص می‌فروشد، این معامله جدید مشمول ادله عام و مطلق دالّ بر صحت معاملات می‌باشد.

بنابراین حتی اگر شرط فعل شده باشد، این اشکال که مشترک است که وکیل، خریدار باشد یا شرکت، پاسخ داده می‌شود.

شبهه مختص به فرض وکالت شرکت

در فرضی که شرکت، وکیل از طرف خریدار شده است که در سررسید، سهام را در مقابل بدهی خریدار، به خریدار بفروشد و از طرف او قبول کند. در اینجا جای این بحث است که وکالت اشخاص حقوقی مشروعیت دارد یا خیر؟ زیرا که در این فرض، شرکت سهامی عام که شخص حقوقی است، وکیل شده است از طرف خریداران از خود شرکت، سهام بخرد. لذا سؤال می‌شود که آیا شخصیت حقوقی می‌تواند وکیل شود و در اینجا وکیل شدنش برای انجام معامله مشروع است یا خیر؟ که این مطلب محل اختلاف است؛ هر چند برخی با کمک ادله برخی از احکام شخص حقوقی مثل صحت معاملات و ملکیت و... را تصحیح می‌کنند ولی اینکه آیا شخص حقوقی می‌تواند وکیل، وصی یا ولی بشود، محل بحث جدی است. و لذا برخی ادعا کرده اند که دلیلی برای مشروعیت وکالت شخص حقوقی نداریم و از آنجایی که اصل عدم است، پس وکیل شدن شخص حقوقی، مشروع نیست.

پاسخ اول

وقتی که شخص حقوقی به وکالت از طرف شخص دیگری، معامله ای انجام می‌دهند، با کمک یک دلیل می‌توان معاملاتی که انجام شده است را تصحیح کرد، و آن عبارت است از اینکه:

معاملاتی که انجام شده است، عرفاً عقد، بیع و خرید و فروش محسوب می‌شود و لذا مشمول عمومات و اطلاقات ادله صحت معاملات مثل «أحلّ الله البيع» «أوفوا بالعقود» «تجارة عن تراض» می‌شوند، زیرا که موضوع این عمومات و اطلاقات عقد و بیع عرفی و تجارت عرفی است، یعنی هم تشخیص این موضوعات بر عهده عرف است و هم تطبیق این موارد بر عهده عرف است و عرف این موارد را «بیع» می‌داند و لازمه اینکه ادله «أحلّ الله البيع» و... این معاملات را تصحیح و مشروع بدانند، این است که وکالت شخص حقوقی نیز صحیح باشد زیرا که اگر وکالت او صحیح نباشد، این معاملاتی که انجام شده است نیز باطل خواهد بود. پس صحت معامله، متوقف بر مشروعیت وکالت شخصیت حقوقی است. فلذا اگر کسی این دلیل را بپذیرد (یعنی این نحوه دلالت التزامی وجود دارد و عرف این را می‌فهمد و حجت است) که مشکل حل است و اِلّا وکالت شخصیت حقوقی با مشکل مواجه می‌شود.



پاسخ دوم

اگر کسی پاسخ اول را نپذیرد، تنها یک راه دارد و آن اینکه - گرچه افراد به این راه برای تصحیح توجه ندارند - مسلم است که خود شخصیت حقوقی، اقدام به انجام معامله نمی‌کند بلکه کارمندهای او این کارها را انجام می‌دهند، مثلاً مدیرعامل به کارمند می‌گوید که فلان معامله را انجام بدهد و آن کارمند به عنوان اجیر شرکت، آن کار را انجام می‌دهد؛ لذا از آنجایی که وکالت شرکت، مشروع نیست و کارمند اجیر شرکت است که معامله ای را برای فلان شخص انجام دهد، پس نهایت چیزی که اتفاق می‌افتد این است که معامله ای که انجام شده است، فضولی بوده است (پس تبدیل اوراق به سهام توسط کارمند، معامله فضولی بوده است) و چون خریدار راضی به این معامله است و عملاً امضا می‌کند (زیرا که همین که اوراق سهام را تحویل می‌گیرد، یعنی امضای معامله) و حتی می‌توان گفت که در معامله فضولی، امضا و اعلام رضایت نیاز نیست بلکه رضایت مالک اصلی، کافی است و اگر گفته شود که حتماً اجازه و اعلام رضایت نیاز است، می‌گوییم که صرف گرفتن این اوراق، امضای عملی معامله است فلذا معامله ای که انجام شده است، صحیح است.

اشکال کلی

لکن اشکالی دیگر باقی می‌ماند و آن اینکه:

آیا اصل این معامله (چه با شرط و چه بدون شرط و چه بدون الزام و چه بدون الزام و چه وکالت صحیح باشد یا نباشد) صحیح است که در سررسید بدهی، به جای گرفتن بدهی از بدهکار، طلبکار با بدهکار معامله انجام بدهند، آیا شرعاً صحیح است؟ وقتی که روایات ذیل بیع سلم ملاحظه شود، روایات متعددی دلالت بر عدم جواز این کار می‌کنند: که اگر کالایی را به صورت سلف، خریداری کرد و در سررسید به جای اینکه کالا را تحویل بگیرد، آیا می‌تواند آن کالا - که طلب اوست - را معامله کند؟ و امام علیه السلام فرموده اند که جایز نیست و حق ندارد که چنین کاری کند. (البته همان طور که در مباحث گذشته بیان شد، این‌ها یکدسته روایت هستند ولی جمع بین ادله، اقتضای این مفاد را ندارد).

هر چند که آن روایات در مورد سلم بودند ولی در اینجا نیز همان شبهه وجود دارد به این صورت که شخصی که مالک اوراق است، طلبکار است و باید طلب خود را تحویل بگیرد و حق ندارد که قبل از قبض طلب، با آن طلب معامله کند و سهام بخرد.

پاسخ از اشکال

هر چند در مورد بیع سلف، روایاتی وجود داشت ولی در مورد بیع نسیه، روایاتی با این مضمون نداریم فلذا:

اولاً اطلاعات و عمومات دال بر صحت معاملات، دلالت بر صحت این معامله دارند.

ثانیاً روایات خاصه ای در این زمینه داریم که دلالت بر مشروعیت و صحت این نحوه از معاملات دارند:

روایت اول

این روایات را مرحوم صدوق، شیخ و کلینی نقل کرده اند:

مرحوم صدوق روایت را از یعقوب ابن شعیب نقل کرده است و مرحوم شیخ و کلینی روایت را هم از یعقوب بن شعیب و هم از عبید بن زراره نقل کرده اند:



۱ محمد بن علی بن الحسین یاسناده عن أبان عن يعقوب بن شعيب قال: سألت أبا عبد الله ع عن رجل باع طعاما بدراهم ف.لمَّا بلغ ذلك الأجل تقاضاه ف.قال ليس عندي دراهم خذ مني طعاما قال لا بأس إنما له دراهمه يأخذ بها ما شاء.

و رواه الكليني عن حميد بن زياد عن الحسن بن محمد بن سماعة عن غير واحد عن أبان عن يعقوب بن شعيب و عبيد بن زرارَةَ مثله

محمد بن الحسن یاسناده عن الحسن بن محمد بن سماعة مثله ۵

مردی، طعامی را به چند درهم به صورت نسیه فروخته است (در بحث ما، خریدار اوراق مرابحه، کالایی را به شرکت سهامی به صورت نسیه فروخته است) زمان سررسید، فروشنده به دنبال طلب خود آمد ولی خریدار (بدهکار) گفت که: پولی برای پرداخت بدهی ندارم، ولی کالا دارم، به جای طلب خود، به تو کالا می‌فروشم. امام علیه السلام فرمودند: اشکالی ندارد، زیرا که فروشنده طعام، دراهم را طلب دارد پس دراهم برای فروشنده طعام است، فلذا به واسطه این دراهم می‌تواند هر چیزی که خواست، خریداری نماید و با آن معامله انجام بدهد.

در بحث ما نیز خریدار اوراق مرابحه (که یعنی کالایی را به صورت نسیه به شرکت سهامی، فروخته است) از شرکت سهامی، طلب دارد، پس فلان مقدار ریال، مال اوست و متعلق به اوست که می‌تواند به واسطه این مقدار ریال، هر چیزی که نیاز داشت، خریداری نماید. فلذا به وسیله این مقدار طلبی که دارد، اقدام به خرید سهام می‌کند.

گرچه سوال در روایت اختصاص به طعام دارد و همچنین اختصاص دارد به صورتی که خریدار در زمان سررسید، پولی برای پرداخت بدهی خود ندارد ولی به نظر می‌رسد که این دو جهت که در روایت آمده است، خصوصیتی ندارد، مخصوصاً با توجه به استدلالی که امام علیه السلام بیان نموده اند که «إِنَّمَا لَهُ دَرَاهِمُهُ يَأْخُذُ بِهَا مَا شَاءَ» یعنی به میزان طلبی که دارد، مالک پول است و می‌تواند با پول هایش هر کاری که می‌خواهد انجام بدهد. فلذا نمی‌توان گفت که این روایت مخصوص طعام است و در کالاهای دیگر نمی‌توان به روایت تمسک کرد و یا مخصوص فرضی است که شرکت سهامی، پول برای تسویه نقدی در سررسید ندارد.

البته اگر در روایت، تنها «لا بأس» وجود داشت، شاید وجهی برای شبهه اختصاص، وجود داشت و کسی می‌توانست ادعا شود امام علیه السلام، جواب همین سوال را داده باشند ولی با توجه به توضیحی که امام علیه السلام داده اند، ظهور قوی دارد که تمام موضوع این است که این شخص مالک دراهم است و می‌تواند هر چیزی که خواست بخرد، چه کالایی خریده شده، طعام باشد یا نه و چه فروشنده، در زمان سررسید، کالا را داشته باشد یا نداشته باشد؛ پس این روایت از حیث دلالت تمام است فلذا بر اساس این روایت تبدیل اوراق به سهام، به این صورت که معامله ای قبل از قبض انجام شود، اشکالی ندارد.

پس باید سراغ بحث سندی روایت برویم:

بررسی سندی

۱ (۳) - الفقيه ۳ - ۲۶۲ - ۳۹۴۴.

۲ (۴) - حدیث یعقوب مؤید للمطلوب «منه قده».

۳ (۵) - الکافي ۵ - ۱۸۶ - ۸.

۴ (۱) - التهذيب ۷ - ۳۳ - ۱۳۶، و الاستبصار ۳ - ۷۷ - ۲۵۶.

۵ . وسائل الشيعة ۴ ج ۱۸ ؛ ص ۳۰۷

بررسی طریق مرحوم صدوق

طریق مرحوم صدوق به ابان است و ابان نیز یعقوب بن شعیب نقل کرده است، که به قرینه یعقوب بن شعیب، می فهمیم که مقصود از ابان، «ابان بن عثمان» است، گر چه ابان بن تغلب هم باشد، اشکالی ندارد.

طریق مرحوم صدوق به ابان بن عثمان، صحیح است و از این جهت مشکلی ندارد، و طریق ایشان عبارت است از:

و ما كان فيه عن أبان بن عثمان فقد روته عن محمد بن الحسن - رضي الله عنه - عن محمد بن الحسن الصفار، عن يعقوب بن يزيد؛ و أيوب بن نوح؛ و إبراهيم بن هاشم و محمد بن عبد الجبار كلهم عن محمد بن أبي عمير؛ و صفوان بن يحيى، عن أبان بن عثمان الأحمر^۱

محمد بن الحسن (ابن ولید، استاد مرحوم صدوق) و محمد بن الحسن الصفار: از بزرگان و اجلا می باشند.

صفار از ۴ نفر نقل می کند که هر ۴ نفر از ثقات و اجلاء هستند.

ابن ابی عمیر و صفوان نیز که از مشایخ مشهور اجلاء هستند.

ابان بن عثمان: از اصحاب اجماع است و از ثقات و اجلاء است.

پس تنها بررسی «یعقوب بن شعیب» باقی می ماند:

در کتب رجالی با چند عنوان آمده است:

رجال مرحوم شیخ: یعقوب بن شعیب بن میثم الأسدی^۲. و هم در اصحاب امام باقر علیه السلام آمده است و هم در اصحاب

امام صادق علیه السلام آورده است، که به این صورت که گفته شد، آورده است، که در جای دیگر «کوفی^۳» هم اضافه کرده است.

مرحوم نجاشی نیز فرموده:

یعقوب بن شعیب بن میثم بن یحیی التمار مولی بنی أسد، أبو محمد... روی عن أبي عبد الله عليه السلام. فلذا از اصحاب امام

صادق علیه السلام شمرده شده است.

که بنابر این عنوان، ایشان از نوادگان میثم تمار است.

ایشان ثقة است و مرحوم نجاشی فرموده است، ثقة است. پس اگر این عنوان باشد، ثقة است.

عنوان مطلق دیگری برای «یعقوب بن شعیب» وجود دارد که مرحوم شیخ در رجالش، در اصحاب امام کاظم علیه السلام،

فرموده است: یعقوب بن شعیب له کتاب .

و همچنین در فهرست فرموده است: یعقوب بن شعیب له کتاب أخبرنا به جماعة، عن أبي المفضل، عن حميد عن الحسن بن

سماعة، عنه^۴.

در کتاب رجال مرحوم برقی که منسوب به ایشان است، آمده است که یعقوب بن شعیب امام صادق علیه السلام را درک است

۱. من لا يحضره الفقيه ؛ ج ۴ ؛ ص ۴۸۴.

۲. رجال الطوسي، ص: ۱۴۹

۳. رجال الطوسي، ص: ۳۲۳

۴. فهرست كتب الشيعة و أصولهم و أسماء المصنفين و أصحاب الأصول (للطوسي) (ط - الحديثة)، النص، ص: ۵۰۶.



لکن از اصحاب امام کاظم شمرده شده است.

پس یک عنوان، مطلق نیز در کتب رجالی وجود دارد که قید «میثم تمار» را ندارد و توثیق خاص ندارد؛ مگر اینکه گفته شود، همین که مرحوم شیخ طوسی این عنوان مطلق را در اصحاب امام صادق علیه السلام ذکر کرده است^۱، با توجه به اینکه شیخ وعده داده بود، تمام روات رجال ابن عقده را ذکر کند، (و ابن عقده نیز تمام ۴۰۰۰ هزار نفر اصحاب ثقات امام صادق علیه السلام را ذکر کرده بود) پس وثاقت این عنوان نیز اثبات می شود^۲.

لکن یک عنوان دیگری نیز وجود دارد، که در روایت آمده است: یعقوب بن شعيب الحداد که ابان بن عثمان از او روایت نقل می کند و از اصحاب امام کاظم علیه السلام است و توثیقی ندارد؛ لذا اگر گفته شود که در روایت قرینه راوی و مروی عنه وجود دارد، پس با توجه به «ابان» مشخص می شود که «یعقوب بن شعيب حداد» راوی است که توثیق نشده است و تنها راه برای اثبات وثاقت «یعقوب بن شعيب حداد» این است که گفته شود که ابان بن عثمان که از اصحاب اجماع است، از ایشان روایت نقل کرده است؛ لذا اگر کسی این مبنا را قبول کند، وثاقت ایشان اثبات می شود و می تواند بگوید در این روایت، هر کدام از یعقوب بن شعيب ها باشند، وثاقت او اثبات شده است - بنابر مبانی ای که گفته شد - و روایت معتبر می شود. ولی در صورتی که این مبانی (توثیق از راه آمدن در قسمت مرتب رجال شیخ و نقل ابان) را نپذیرید، نمی توان وثاقت شخصی که در روایت ذکر شده است، را احراز کرد. حال باید بررسی کنیم که آیا وجه دیگری برای توثیق «یعقوب بن شعيب» مذکور در سند این روایت، وجود دارد یا خیر؟ برخی از وجوهی که می توان برای این مدعا، اقامه شوند، عبارت اند از:

وجه اول: از یعقوب بن شعيب مذکور در این روایت، عده ای از اصحاب اجماع همچون صفوان، ابن ابی عمیر با واسطه و ابان بن عثمان، بدون واسطه، روایت نقل کرده اند (همین روایت را نقل کرده اند) زیرا که در طریق صدوق این صورت آمده است که: «محمد بن ابی عمیر؛ و صفوان بن یحیی، عن ابان بن عثمان» پس این یعقوب بن شعيب، هر کدام که باشد، وثاقتش به خاطر نقل اصحاب اجماع از او - بنابر پذیرش این مبنا که مروی عنه های اصحاب اجماع ولو مع الواسطه، ثقات هستند - اثبات می شود.

وجه دوم: در این روایت صفوان بن یحیی و ابن عمیر، با واسطه از یعقوب بن شعيب نقل کرده اند و این دو شخصیت از مشایخ ثلاث هستند که «لایروون و لا یرسلون إلا عمن یوثق به» - که مرحوم شیخ در عده فرموده است - پس روایت ابن ابی عمیر و صفوان از هر شخصی ولو با واسطه، دلیل بر وثاقت او می شود؛ فلذا از این طریق وثاقت ایشان اثبات می شود.

اشکال اول به وجه دوم: (اشکال مبنایی): کلام شیخ، دلالت بر وثاقت مروی عنه ها نمیشود (لکن ما در مباحث گذشته به این اشکال جواب دادیم).

اشکال دوم به وجه دوم: (اشکال بنایی): بر فرض که بپذیریم که مروی عنه های این سه بزرگوار ثقات هستند، آیا این کلام، اطلاق دارد و شامل مروی عنه های مع الواسطه نیز می شود (همان طور که آیت الله حائری چنین مبنایی دارند)؟ یا اختصاص به مروی عنه های بدون واسطه دارد؟ با توجه به مطالب گذشته، از جمله مرحوم شیخ، بیش از وثاقت مروی عنه های بلا واسطه، فهمیده نمی شود و نسبت به وثاقت مروی عنه های با واسطه، دلیلی نداریم.

^۱ تذکر: این مطلب صحیح نیست و سهواً در کلام استاد بیان شده است زیرا که در رجال شیخ، عنوان مطلق در اصحاب امام کاظم علیه السلام می باشد نه امام صادق علیه السلام. (رجال الطوسی، ص: ۳۴۵)

^۲ مقرر: البته یک عنوان دیگری نیز وجود دارد که در اصحاب امام باقر علیه السلام آمده است، رجال شیخ مهمل آمده است فلذا توثیق ندارد: یعقوب بن شعيب الأزرق، بیاع الطعام.



وجه سوم: این روایت را مرحوم صدوق در فقیه ذکر کرده است و از طرفی در مقدمه فقیه آورده است که:

«أُفْتِي بِهِ وَ أَحْكَمُ بِصِحَّتِهِ وَ أَعْتَقِدُ فِيهِ أَنَّهُ حُجَّةٌ فِيمَا بَيْنِي وَ بَيْنَ رَبِّي تَقَدَّسَ ذِكْرُهُ وَ تَعَالَتْ قُدْرَتُهُ»

یعنی تنها روایاتی که حکم به صحت آن می‌کنم و بین من و خدا حجت است را نقل می‌کنم، نه اینکه هر روایتی ولو ضعیف را نقل کرده باشم.

بنابراین این روایت در نظر مرحوم صدوق، صحیح و حجت بوده است، که به معنای این است که روات مذکور در روایت، ثقه بوده اند، لذا وثاقت یعقوب بن شعیب نیز اثبات می‌شود.

اشکال اول به وجه سوم: ولو بپذیریم که بر اساس نظر مرحوم صدوق، یعقوب بن شعیب، ثقه بوده است ولی مرحوم صدوق، نفرموده است که شهادت می‌دهم که یعقوب بن شعیب ثقه است تا ما بتوانیم ادعا کنیم که این نقل، حکایت (با واسطه) و شهادت (بدون واسطه) است و از آنجایی که حکایت است پس از باب خبر مع الواسطه، حجت است؛ بلکه فرموده است «أحکم بصحته» یعنی نظر من این است که این فرد ثقه است و روایت صحیح است؛ و واضح است که نظر استدلالی ایشان غیر از حکایت و شهادت است، نقل های مرحوم صدوق حجت است ولی نظرهای استدلالی ایشان، برای سایر افراد حجت نیست. به طور مثال حتی اگر کسی با واسطه های متعددی در زمان ما نقل کند که یعقوب بن شعیب ثقه است، این نقل او حجت خواهد بود ولی اگر عالم بزرگی در زمان ما در کتاب استدلالی خود، بنویسد که به نظر من یعقوب بن شعیب، ثقه است، این مطلب برای ما حجت نیست، زیرا که نظر فرد، غیر از حکایت و نقل است و چه بسا با قرائن و وجوه عامه و اجتهاد خودش، به این مطلب رسیده باشد، که این نتیجه برای ما حجت نخواهد بود.

اشکال دوم به وجه سوم: معنای «أحکم بصحته» وثاقت راوی نیست، بلکه حکم به صحت روایت اعم از این است که به واسطه وثاقت روات باشد یا به وسیله قرائن و... روایت برای شخص، موثوق الصدور بشود و لذا حکم به صحت آن می‌شود؛ و از آنجایی که آن قرائن برای ما مشخص نیست و چه بسا آن قرائن اگر برای ما مشخص شود، آن قرائن را نپذیریم پس از آنجایی که قرائن مشخص نیست تا در مورد آن قضاوت کنیم پس حکم به صحت روایت، توسط مرحوم صدوق، برای اثبات وثاقت روات یا اینکه ما نیز حکم به صحت آن روایت کنیم، کافی نیست. زیرا که اختلاف نظر بین فقها بسیار است.

وجه چهارم: مرحوم کلینی این روایت را نقل کرده است و مرحوم کلینی در مقدمه کافی فرموده است که روایاتی که در کتاب نقل کرده ام، همگی آثار صحیح هستند و به همان تقریبی که در وجه سوم، گذشت، وثاقت روات اثبات می‌شود.

اشکال به وجه چهارم: هر چند ظاهر کلام ایشان، شهادت است ولی ایشان شهادت به وثاقت نداده اند بلکه شهادت به صحت و صدور روایات داده اند که این مطلب اعم از وثاقت راوی است فلذا نمی‌توان وثاقت یعقوب بن شعیب را از این طریق اثبات کرد، و اینکه شهادت به صحت و صدور روایت، برای ما حجت نیست یا خیر؟ بحث مفصلی دارد، که نظر ما این است که حجت نیست و ما نمی‌توانیم بر اساس شهادت کلینی، حکم به صحت کنیم.

نتیجه اینکه اگر گفته شود که محتمل است که یعقوب بن شعیب افراد متعددی باشد و مبنایی که برای وثاقت گفته شد، پذیرفته نشود، باید گفت که طریق مرحوم صدوق به این روایت، محل کلام است. و از این جهت سند مرحوم صدوق، مخدوش است.

بررسی طریق مرحوم کلینی و مرحوم شیخ:

طریق مرحوم شیخ عبارت است از:

مُحَمَّدُ بْنُ الْحُسَيْنِ بِإِسْنَادِهِ عَنِ الْحُسَيْنِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ سَمَاعَةَ مِثْلَهُ

که یعنی الحسن بن محمد بن سماعه عن غیر واحد عن أبان عن يعقوب بن شعيب و عبید بن زرارة طریق مرحوم کلینی عبارت است از:



عن حمید بن زیاد عن الحسن بن محمد بن سماعة عن غير واحد عن أبان عن يعقوب بن شعيب و عبيد بن زرارة بنابرین هر دو طریق از «حسن بن محمد بن سماعة» به بعد، مشترک هستند، البته در مورد صحت طریق مرحوم شیخ به حسن بن محمد بن سماعة اشکال وجود دارد، زیرا که در طریق «حسین بن سفیان بزوفری» وجود دارد که اگر حسین بن علی بن سفیان باشد - همانطور که برخی از بزرگان ادعا کرده اند - ثقة است و إلا ثقة نیست ولی در طریق اینگونه نیست، بلکه در طریق چنین آمده است:

الشیخ ابو عبد الله و الحسين بن عبيد الله و احمد بن عبدون كلهم عن ابي عبد الله الحسين بن سفیان البزوفری عن حمید ابن زیاد عن الحسن بن محمد بن سماعة^۱.

که در طریق مشخص نیست که مقصود «حسین بن علی بن سفیان» است یا اینکه مقصود عموی اوست یعنی مقصود همان «حسین بن سفیان» است و صرف اینکه در آخر اسم شخص، «سفیان البزوفری» آمده است، دلیل نمی شود که در اینجا این شخص، منسوب به جد شده باشد، زیرا که ممکن است که منسوب به پدر باشد و لذا مقصود، حسین پسر سفیان باشد و مقصود پسر بردارش یعنی حسین بن علی بن سفیان، نباشد.

پس وجهی ندارد که بگوییم که این دو عنوان متحد اند، لذا این طریق مشکل پیدا می کند.

البته مرحوم شیخ طریق دیگری نیز به «حسن بن محمد بن سماعة» دارد:

احمد بن عبدون عن ابي طالب الانباري عن حمید بن زیاد عن الحسن بن محمد بن سماعة^۲

که در این طریق نیز «احمد بن عبدون» و «ابی طالب الانباری» محل کلام هستند و لذا اگر با وجوه عامه، وثاقت این دو نفر اثبات نشود، این طریق مرحوم شیخ نیز مشکل پیدا می کند.

ولی از آنجایی که طریق مرحوم کلینی بدون اشکال است، پس این موارد خیلی ضرری به اعتبار سندی روایت، وارد نمی کند:

حمید بن زیاد: ثقة است و لذا با یک واسطه، از حسن بن محمد بن سماعة، روایت را نقل کرده است.

و ادامه سند نیز مشترک بین مرحوم شیخ و کلینی است:

حسن بن محمد بن سماعة: ثقة است.

عن غير واحد: هر چند سبب ارسال روایت می شود ولی چون متعدد است، اشکالی ندارد زیرا یا می گوییم که برخی از این ها

حداقل، ثقة بوده اند و یا اینکه این تعدد روات، سبب وثوق به صدور می شود، و لذا اطمینان به صدور حاصل می شود.

ابان و يعقوب بن شعيب هم بحث شدند.

عبيد بن زرارة: ثقة است و چون در کنار و هم عرض يعقوب بن شعيب است، پس طبق طریق مرحوم کلینی روایت موثقه می

شود.

بنابراین در نهایت می توان گفت که این روایت از حیث سند و دلالت تام است و در نتیجه معامله آخر در زمان سررسید که

همان تبدیل اوراق (طلب) به سهام، مشروعیت دارد و مشکلی ندارد.

پس در اوراق مباحه قابل تبدیل به سهام، اگر در ابتدا الزام در کار نباشد، مشکلی ندارند و مشروع می باشند.

۱. تهذیب الأحكام (تحقیق خراسان)، المشیخة، ص: ۷۵

۲. تهذیب الأحكام (تحقیق خراسان)، المشیخة، ص: ۷۵